هو العلیم

سیر و سلوک چرا به تحول تدریجی نفس نیاز دارد؟
معیار پیشرفت درونی و نقش دشواری‌های تربیتی

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۸ - مجلس دهم

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم
و صلَّى اللهُ عَلَى سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسم مُحَمّدٍ
و على آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ

وَ لَو خِفتُ تَعجيلَ العقوبَةِ لاجتَنَبتُهُ لا لِأنّکَ أهوَنُ النّاظِرينَ وَ أخَفُّ المُطَّلِعينَ بَل لِأنّکَ يا رَبِّ خَيرُ السّاتِرينَ وَ أحكَمُ الحاكِمينَ وَ أكرَمُ الأكرَمينَ.
حضرت [سجاد علیه‌السّلام] عرضه می‌دارد که ای پروردگار، من از تعجیل عقوبت نمی‌ترسم و اینکه تو عقوبت مرا جلو بیندازی؛ گناه و خطایی که می‌کنم تو عقوبت را جلو بیندازی، نه! من ترس ندارم. این ترسی که ندارم به این جهت نیست که تو ناظر بر اعمال من نیستی و اطلاعی بر رفتار من نداری، نه! به این جهت نیست. تو از همهٔ افراد به من نزدیک‌تر هستی و از رگ گردن به من نزدیک‌تر هستی و از خود من به خود من نزدیک‌تر هستی چون تو در مقام مبدئیّت و علّیتِ نشئت من قرار داری و من معلول و مخلوق تو هستم.

این نظارت، نظارت عِلّی است نه یک نظارت علمی اکتسابی اصولی و اطلاع در این جهت بیشتر است. بنابراین به این جهت که اطلاعی بر رفتار من نداری نیست. پس به چه جهت است؟! به این جهت است که من تو را **«خَيرُ السّاتِرين»** می‌دانم، تو از همهٔ آنها؛ افراد و اشخاصی که سَتر عیوب دیگران را می‌کنند بالاتر هستی! تو یک نحوه ستاریّتی داری که از عهدهٔ کسی دیگر برنمی‌آید، تو آن نحوهٔ ستاریّت را داری! و در مقام حکومت و قضاوت و حسابرسی اعمال و رفتار من، در حکومت أحکم هستی یعنی حُکم تو عین واقع و عین حقیقت و نشئت گرفتهٔ از آن مقامی است که دارای این صفات است. حالا راجع به فقرات «أحكَمُ الحاكِمينَ» و «أكرَمُ الأكرَمينَ» بعدها اگر توفیقی پیدا شود [صحبت خواهد شد].

تعریف غیبت و تهمت

راجع به «خَيرُ السّاتِرين» در مجالس گذشته خدمت رفقا عرض شد که سَتر یعنی عیب‌پوشی. غیبت به چه می‌گویند؟ « ذِكرُكَ أخاكَ بِما يَكرَهُ ؛ تو به نحوی جلوی دیگران از برادرت یاد کنی که ناراحت شود»، این را غیبت می‌گویند. تهمت که اصلاً جای خود دارد، چیزی را که نیست [به کسی] نسبت دادن. و انسان همان‌طور که بر خود نمی‌پسندد بر دیگران هم نباید بپسندد، اگر خوشش نمی‌آید که دیگران بدی او را بگویند، [بدی کسی را نگوید.] نه‌اینکه حالا تهمت بزنند حالا تهمت زدن که اصلاً جای صحبتش نیست. نه! انسان یک کاری انجام داده و نقص یا عیبی از او سر زده است و بعد کسی دیگر هم مطّلع نیست، انسان آن را برای سایر افراد افشا کند! این عمل، عمل قبیحی است و خدای متعال این کار را انجام نمی‌دهد، عیب را برای دیگران افشا نمی‌کند.

به‌طورکلی صفاتی که در اشخاص هست و اینها صفاتی است که صفات مستحسنه و مربوط به خود ذات پروردگار است، خدای متعال روی این صفات حساب می‌کند گرچه آن شخص، شخص موحدی هم نباشد ولی ممکن است دارای یک صفت خوبی باشد [مثلاً] حاتم طائی سخی بود ولی موحد نبود. خیلی بودند افرادی که داری صفات خوبی بودند ولی اهل توحید نبودند حالا یا مستضعف بودند یااینکه مستضعف هم نبودند ولی یک همچنین مسئله و مطلبی را داشتند و ما می‌بینیم که در حکایات و احادیث و اخبار مورد مدح قرار گرفته‌اند به همین جهتی که دارای این صفات بودند.

لزوم حرکت انسان برای تحوّل

انسان باید به این سمت حرکت کند و برود و خودش را متحوّل کند چون این صفات، صفات پروردگار است و بنده برای رسیدن به آن ذات پروردگار باید متحوّل بشود و برگردد و این نفس او که متوغّل در شهوات و مادیّات و هواها است، این نفس باید کم‌کم از این توغل خارج بشود و بیرون بیاید

تا بتواند با آن عالم که عالم تجرّد و عالم بی‌عیبی، بی‌نقصی، بی‌خدشه و بی‌خلاف است اُنس بگیرد تااینکه بتواند در آن فضا وارد شود.

آئینه شو وصال پری‌طلعتان طلب *** اول بروب خانه دگر میهمان طلب[1]

این یک اصل حقیقی و واقعی است؛ کسی که می‌خواهد بیاید در عالی‌ترین بحث و درس از علوم شرکت کند نمی‌تواند همین‌طوری سرش را پایین بیندازد و وارد مدرس و فضای آموزشی در آن سطح و آن فضا شود. باید مطالب قبل را درست کرده باشد، درسش را خوانده باشد. پانزده سال درس بخواند، یکی‌یکی قدم اول و قدم دوم تا [قدم آخر را بردارد] و این علوم را یک‌به‌یک در خود تحصیل کرده باشد بعد حالا بتواند بیاید در فلان کلاس شرکت کند.

حصول تدریجی رشد و کمال برای انسان

یک وقت آن موقع‌ها که ما در دارالشفاء مباحثه داشتیم ـ آن بحث سوم، مثل اینکه فلسفه بود ـ یک روز یک بندهٔ خدایی آمد که عراقی هم بود و ایرانی نبود. آمد آنجا و نشست و من گفتم که از نگاهش پیدا است او الآن شروع می‌کند به اعتراض کردن، شروع به اعتراض کردن کرد! ما دیدیم که خیلی پرت‌وپلا می‌گوید، هیچ چیز نگفتیم و دیدیم که نه، ولکن نیست! گفتم که آقاجان! این بحثی که ما الآن داریم می‌کنیم اسفار است شما کجا بوده‌اید؟! گفت که آقا من هرجا که بودم، شما به من چه‌کار دارید؟! شما جواب سؤال مرا بده. گفتم که بنده معذرت می‌خواهم! بنده سؤال‌هایی را می‌توانم پاسخ دهم که قبل آن، طرف درسش را خوانده باشد، عذر می‌خواهم بفرمایید. ناراحت شد و بلند شد و قهر کرد و رفت. گفتم که الهی شکر، مطلب زود ختم به خیر شد و اقلاً با ما گلاویز نشد! چون از او برمی‌آمد که بیاید و به آن نحوه [برخورد کند]! تو که این درس را نخوانده‌ای، باید هشت سال درس خوانده باشی تا الآن اینجا بیایی! تو چه می‌گویی؟! اینکه نشد. [اگر] بیاید هیچ فایده‌ای برایش ندارد و برای همه دردسر درست می‌کند! باید بیاید مأنوس شود و قرین شود و به فضایش نزدیک شود که بعد بتواند بیاید، همین‌طور که نمی‌شود بیاید!

وقتی که می‌خواهند یک فلزی را تبدیل کنند، خالصی آن را می‌گیرند و کم‌کم این سنگ را آب می‌کنند و مواد زائد را کنار می‌زنند و آن مواد خالص را می‌گیرند و بعد مذاب می‌شود و کم‌کم آن تبدیل می‌شود به همان فلزی که موردنظر است. خالصی‌ها باید کنار برود و فقط آنچه را که باقی می‌ماند همان آلیاژی باشد که موردنظر است. در همه چیز همین‌طور است، در همهٔ مسائل و در همهٔ فنون و در آنچه که در این دنیا است یک‌مرتبه یک چیز حاصل نمی‌شود و نیاز به زمان دارد و نیاز به کار دارد تا کم‌کم این شیء بتواند خودش را شبیه به شیء دیگر کند. این مسئله در علوم آزمایشگاهی و... خیلی کاربرد دارد.

فرض کنید که نفس انسان می‌خواهد حرکت کند، حرکت به‌سوی عالم بالا کند، آن عالم بالا چیست؟ آن عالم بالا، عالم صفا است، عالم صدق است، عالم وفا است، عالم توحید است، عالم وحدت است، عالم اُنس است و عالم محبت است. آنجا عالم قهر نیست، عالم کذب نیست، عالم نفاق نیست، عالم دورویی نیست، عالم حقه‌بازی، دغل‌بازی و کلک نیست، اینها همه‌اش برای اینجا است. هر کسی در هر رشته‌ای می‌خواهد باشد الحمدلله از این مسائل و از این وسائل به مقدار کافی برایش گذاشته‌اند! هر کسی در هر لباسی! اتفاقاً در همین لباس ما إن‌شاءالله بیشتر از بقیه هم هست و ما اتفاقاً بیشتر باید حواسمان را جمع کنیم! توجه می‌فرمایید؟!

انسان می‌خواهد از اینجا در آن عالم برود یا همین‌که در اینجا هست می‌گوید که نه آقا، ما آنجا را نخواستیم! می‌خواهیم همین‌که هست در همین‌جا باشیم! حالا فرض کنید نماز را هم می‌خوانیم، روزی

---

[1]. *دیوان صائب تبریزی*، غزل ۹۲۰.

دوتا دروغ هم گفتیم عیبی ندارد! ما اصلاً نمی‌خواهیم راست بگوییم چه کسی را ببینیم؟! اصلاً ما می‌خواهیم دروغ بگوییم! حالا یکی این‌طور است. اصلاً بعضی‌ها واقعاً ذاتشان به‌واسطهٔ دروغ‌هایی که می‌گویند [تغییر می‌کند]! آدم تعجب می‌کند که او چطور این‌قدر راحت دروغ می‌گوید، چطوری می‌شود؟! این‌قدر به این راحتی کلک بزند و این‌قدر به این راحتی تهمت بزند، چطوری می‌شود؟! بعد می‌بینیم نه، او این‌قدر دروغ گفته و این‌قدر کلک زده و این‌قدر بی‌حیایی کرده است که اصلاً این بی‌حیایی برایش یک وجود ثانوی شده است! آن وجود اولی کنار رفته و آن صفا ـ که اگر داشته ـ آن دیگر کم‌کم کنار می‌رود!

دل سیاه مثل مرکّب

شما یک لیوان آب را درنظر بگیرید، ـ این لیوانی که الآن در اینجا هست، یک مقدارش را بخوریم ـ این لیوان صاف است شما رنگی می‌بینید؟! هیچ رنگی نمی‌بینید. یک شیشهٔ مرکب و جوهر را هم کنار دستم می‌گذارم و یک قطره در این لیوان می‌اندازم، یک‌دفعه می‌بینید این قطره شروع کرد این لیوان را برگرداندن و تغییر دادن و بعد از یک مدت که گذشت دیگر آن قطره پیدا نیست. شما می‌بینید لیوان یک مقدار کدر شد و الآن با قبلش فرق کرد ولی هنوز کاملاً سیاه نشده است. از صفای خودش یک مقداری خارج شد! این خطر بزرگی برای ما است، خطر ما این است! من یک قطرهٔ دیگر در آن می‌ریزم و دوباره این قطره شروع به چرخیدن می‌کند و با آب بالا و پایین [می‌رود] و کم‌کم دیگر آن قطره محو می‌شود و آن اثری که باقی می‌ماند شما می‌بینید که یک مقدار دیگری کدورت بیشتر شد. [بعد] قطرهٔ سوم و چهارم، آقا تا به جایی می‌رسد که شما نگاه می‌کنید یک‌دفعه آب سیاهِ سیاه شده است و اصلاً دیگر هیچ تفاوتی با آن شیشهٔ مرکب و جوهر ندارد، فاتحه! حالا قشنگ این مثل خودش شد، مثل این جوهر و مرکب.

مرکب سیاه است و این دل هم سیاه شد! حالا دیگر اصلاً نمی‌تواند راست بگوید! یعنی اصلاً به اینجا می‌رسد که دیگر نمی‌تواند راست بگوید! نمی‌تواند کمکی به کسی کند و نمی‌تواند نگاهش نگاه وحدت باشد! نمی‌تواند ذاتش، ذاتی باشد که به‌دنبال خیر باشد! این ذات اصلاً کلک و خدعه می‌شود! آدم می‌رسد به اینجاها! می‌رسد! اصلاً این ذات می‌شود دروغ! آقا دروغ می‌گوید و بعد هیچ چیزی‌اش هم نیست و اصلاً باکی هم برایش نیست! [به او می‌گویند که] این دروغی که تو می‌گویی یک روز این دروغ فاش می‌شود، [می‌گوید که] حالا یک دروغ گفتیم خب فاش بشود! صاف می‌گوید که فاش بشود! حالا بشود، مسئله‌ای نداریم! حالا بشود، مشکلی نداریم! [به او می‌گویند که] این کلکی که تو می‌زنی یک روزی این کلک برملا می‌شود. [می‌گوید که] بشود مطلبی نیست! یعنی کم‌کم به این کیفیت برمی‌گردد.

مُهر خدا بر قلب سیاه

وقتی به اینجا رسید می‌شود ﴿خَتَمَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ وَعَلَىٰ سَمۡعِهِمۡ وَعَلَىٰٓ أَبۡصَٰرِهِمۡ غِشَٰوَةٞ﴾ «خدا بر دل و بر گوش آنها و بر چشم آنها یک پرده‌ای می‌اندازد.» و در آن فضای پرده دیگر چه می‌تواند ببیند؟! آیا می‌تواند در آنجا صداقت ببیند؟! آیا می‌تواند در آنجا حقیقت ببیند؟! آیا می‌تواند در آنجا صفا ببیند؟! ابداً! ﴿خَتَمَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ وَعَلَىٰ سَمۡعِهِمۡ وَعَلَىٰٓ أَبۡصَٰرِهِمۡ غِشَٰوَةٞ﴾ خدا ختم می‌کند و مهر می‌زند. ختم یعنی مهر زدن، یعنی دیگر کارش تمام است و دیگر همهٔ این روزنه‌ها ازبین رفته است و دیگر این آب سیاهِ سیاه شده است! اینجا است که کار آدم و فاتحهٔ آدم دیگر خوانده شده است و این به‌واسطهٔ عدم توجه و خرده خرده وارد شدن است!

این آبی که الآن این‌طور است یک‌دفعه که این‌طور نشده است! شما یک‌دفعه شیشهٔ مرکب را صاف در آب خالی می‌کنید و همه چیز برهم می‌ریزد، نه! یک قطره یک قطره و آرام‌آرام [می‌ریزید].

این قلب انسان هم آرام‌آرام شروع می‌کند به خراب شدن نه یک‌دفعه! لذا انسان وقتی که یک گناه می‌کند خیلی برایش سخت است و اصلاً آن روز پریشان و ناراحت است [و با خود می‌گوید که] این چه غلطی بود که کردم؟! این چه گناهی بود که کردم؟! دوباره که تکرار بشود، آسان‌تر می‌شود و دوباره این مسئله [تکرار شود آسان‌تر می‌شود] تا وقتی که انسان آن گناه را می‌کند و هیچ چیزش هم نیست و هیچ باکی هم ندارد! این را بسته شدن می‌گویند.

بر این اساس فکرش به همان طریق می‌شود و سلیقه‌اش به همان نحو می‌رود و میلش به همان نحو می‌رود. میل به گناه برایش بیشتر است تا میل به ثواب! وقتی در یک مجلس بنشیند اگر در آن مجلس غیبت و خبرهای دروغ باشد، شب تا صبح می‌نشیند اما اگر وارد یک مجلس شوند که بخواهند دوتا حدیث و دوتا روایت بخوانند می‌گوید که آی چیست؟! حوصله‌مان سر رفت! بلند می‌شود و می‌رود! میلش هم به آن سمت می‌رود و محبتش [هم] به آن سمت می‌رود! رفقایی که انتخاب می‌کند، رفقای آن‌طوری انتخاب می‌کند! درمقابل، آن رفقایی را که ازدست می‌دهد آنهایی هستند که در نقطهٔ مقابل با او قرار دارند و اصلاً نمی‌تواند جمع شود، نمی‌تواند! اصلاً نمی‌تواند با آنها حرف بزند، تازه یک مقداری صحبت کند.

اعتراض مرحوم آقای حداد نسبت به مطرح شدن حرف‌های غیر توحیدی در مجالس

مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ وقتی که در مجالس‌شان گاهی از بعضی از امور عادی و امور ظاهری ـ گناه هم نبود همین امور عادی ـ صحبت می‌شد [می‌فرمودند که] آقا [چرا] وقتتان را به این چیز صرف می‌کنید؟! حرف قحطی است که از این حرف‌ها می‌زنید؟! این [چیست] که وقتتان را صرف می‌کنید؟! یعنی اصلاً نمی‌تواند تحمل کند که حتی حرف، حرف عادی باشد، فقط می‌خواهد از توحید باشد، فقط می‌خواهد از خدا باشد، فقط می‌خواهد از صفات خدا باشد و فقط می‌خواهد به آن سمت باشد. وقتی آدم در مجالس آنها می‌نشیند اصلاً احساس می‌کند که در یک عالم [و] فضای دیگر است، در یک چیز دیگر است. وقتی با اهل دنیا می‌نشیند؛ این خورد، این زد، آن دزدی کرد، آن بالا کشید، آن پایین کشید، از این بالا و پایین کشیدن‌ها، آن گران شد و آن ارزان شد و آنجا توپ ترکید همین! تمام حرف‌ها در همین فضا قرار دارد.

حالا اگر انسان بیاید یک مقداری صحبت بکند آنهایی که البته در دلشان حالا یک چیزهایی باقی‌مانده است ممکن است حالا یک حالت انبساطی پیدا کنند و خوششان بیاید ولی آنهایی که دیگر نه، از آن ﴿خَتَمَ ٱللَّهُ﴾ شده‌اند [می‌گویند که] آقا دیگر فرمایشی ندارید؟ دیگر خیلی مستفیض شدیم، فرمایشی ندارید؟ اجازه مرخصی می‌فرمایید؟ می‌گوییم که خدا خیرت دهد زودتر برو داری می‌ترکی! بلند می‌شود و می‌رود، می‌رود خودش را آزاد و راحت کند! از چه چیزی؟! از فضایی که در آن توحید است! آنجا برایش زندان است! آنجا برایش غل و زنجیر است! می‌خواهد از آن فضایی که آن فضای نور است و برای او غل و زنجیر شده است خودش را خارج کند! برود در یک فضایی که حرف دنیا است؛ گران شد و ارزان شد، بالا رفت، پایین آمد و زد و آمد! می‌خواهد به این فضا برود و در این مجالس و در این امور و در اینها قرار بگیرد.

پس انسان می‌تواند خودش را محک بزند و ببیند کجا است! در این دو طرف در کجا قرار دارد! آیا نزدیک به آن‌طرف است یا نزدیک به آن‌طرف دیگر است؟!

معیار برای موقعیت سنجی

یک نفر از مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ پرسید که آقا ما اینکه بدانیم در چه وضعیتی هستیم، این از کجا معلوم می‌شود؟! می‌خواهیم بدانیم وضعمان چطور است؟! ایشان فرمودند که معیار این است که نگاه کنید ببینید نسبت به سابقتان، عشق و علاقه‌تان و کاری که دارید انجام می‌دهید [چه

تغییری کرده است]! نگفتند که نماز شبتان به‌جای یازده رکعت بیست و سه رکعت شده است یا نه؟ یا مثلاً قرآن به‌جای یک حزب، یک جزء ختم می‌کنید یا نه؟

یکی از اصحاب خدمت امام صادق یا امام باقر علیهماالسّلام آمد و گفت که من در هر روز یک ختم قرآن می‌کنم. حضرت فرمودند که خوشم نمی‌آید کمتر از یک ماه، یک ختم قرآن کنید![1] چه خبر است که یک ختم قرآن در یک روز انجام می‌دهید؟! بفهم چه داری می‌خوانی! بفهم چه داری تلاوت می‌کنی! بفهم این مطالب از کجا آمده است! همین‌طور می‌خوانید، از اول برو تا آخر! حضرت فرمودند که من خوشم نمی‌آید کمتر از یک ماه [ختم قرآن کنید]! حالا آمدی داری یک [اظهار فضل] هم می‌کنی؟!

خلاصه ایشان می‌فرمایند که ببین نسبت به سابق، علاقه و عشق و همّتت نسبت به این راه و نسبت به خدا [بیشتر شده است یا نه]! مثلاً گذشتت؛ سابق مسئله‌ای اگر پیش می‌آمد حالت گذشتت چه بود؟ نفست چطور می‌توانست بگذرد؟ نفست چطور می‌توانست اینها را رد کند؟ نفست می‌ایستاد یا نمی‌ایستاد؟ الآن چطور است؟ این معیار است و این ملاک است که جلو رفته‌ای یا ایستاده‌ای یا عقب رفته‌ای، معیار این است!

همهٔ اینها را خودمان می‌توانیم یک مقایسه‌ای کنیم، بالأخره حالمان دستمان است؛ پارسالمان و دو سال قبلمان و شش ماه قبلمان، ببینیم که خدا برایمان چه جایگاهی دارد؟ خدا را چقدر قبول کرده‌ایم؟ چقدر برای خدا جا باز کرده‌ایم؟ ما که برای همه‌جا باز کرده‌ایم؛ برای بچه‌مان، برای زنمان، برای برادر و خواهرمان، برای همسایه‌مان، برای شریکمان و برای سرقفلی مغازه‌مان! برای همه‌جا باز کرده‌ایم و فقط این خدای بیچارهٔ بدبخت است که پرتش کردیم در عالم هپروت! اصلاً هم کاری به کارش نداریم! فقط موقع ظهر و عصر که می‌شود یک الله اکبر کلنگی می‌گوییم، آن را هم اگر سر وقت بخواهیم بخوانیم! والاّ آن را هم آخر وقت می‌اندازیم! [می‌گوید که] ای خدا چه می‌شد اگر این دو رکعت هم برمی‌داشتی؟! تو که خیلی رحمانیت داری می‌آمدی و این رحمانیت را هم نسبت به ما می‌کردی! این چهار رکعت را هم برمی‌داشتی که دیگر خیلی خدای خوبی بودی! این روزه را هم بر می‌داشتی! تو که به این خوبی هستی و این‌همه بخشنده‌ای، چه می‌شد که می‌گفتی این یک ماه را هم بخورید؟! به‌جای اینکه روزه بگیریم بخوریم! حالا طوری نمی‌شد و از بزرگی‌ات کم نمی‌شد! اینها چیزهایی است که [می‌گوییم]! توجه کردید؟!

آنکه دارد به راه خدا می‌رود، باید میزان و معیارش را این قرار بدهد که برای خدا چقدر حساب باز کرده است! برای امامش چقدر حساب باز کرده است! برای امامش! اینکه یاد امام کنیم، بنشینیم، مجلس و یابن‌الحسن اینها منظور بنده نیست! این امام چقدر در دلت جا باز کرده است؟! مطالبش، ایده‌هایش، مبانی‌اش، قوانینش و دستورالعمل‌هایش، اینها چقدر برای تو ارج قرار داده شده است؟! [با این معیار] انسان خودش متوجه می‌شود.

حالا همین مسئله از این‌طرف به آن‌طرف است؛ اگر قرار باشد و بخواهیم این لیوان آبی که الآن سیاهِ سیاه است را به آب زلال تبدیل کنیم، باید چه‌کارش کنیم؟! یک فیلتر می‌آوریم و آب را از آن رد می‌کنیم و می‌بینیم یک مقدار از سختی و سیاهی آب کم شده است ولی هنوز قابل شرب نیست. دوباره یک فیلتر می‌آوریم و از آن فیلتر رد می‌کنیم و دوباره کم‌کم یک‌دفعه شش هفت‌تا فیلتر که رد شد می‌بینیم شد همین آب! این اول سفید بود و بعد تبدیل به سیاه شد و دوباره حالا سیاه تبدیل به سفید شد. چرا؟ چون مدام اُنس پیدا کرد و اُنس پیدا کرد و اُنس پیدا کرد و از آن گرفته شد! حالا که آب سفید شد می‌تواند وارد شود! وارد آن فضایی بشود که دیگر در آن فضا کدورت نیست، دروغ نیست، تهمت نیست، کلک زدن نیست، دور زدن مردم نیست، خودرأیی نیست، انانّیت نیست، نفسانیّت نیست و شهوات نیست، باید

---

[1]. *الکافي*، ج ۲، ص ۶۱۷.

اینها را یکی‌یکی [به‌وسیلهٔ] این فیلترها ازدست بدهیم و بعد یک‌دفعه می‌بینیم او یک انسانی شده است اصلاً یک طور دیگر، اصلاً یک وضع دیگر، اصلاً یک حال دیگر و اصلاً در یک فضای دیگر! این همان پنج سال پیشی بوده است پس چرا این‌طور شده است؟! نورانی شده است! چرا این‌قدر [نورانی شده است]؟!

خودش را عوض کرده است و ننشسته پایش را روی آن پایش بیندازد هرچه شد که شد! خودش را عوض کرده و به راه افتاده است! به کار افتاده است و دستورات بزرگان را عمل کرده است و به تربیت بزرگان تن داده است نه‌اینکه جفتک انداخته باشد! نه‌اینکه به‌جای تن دادن لگد انداخته باشد! وقتی که تسلیم شده، تسلیم شده است و آن‌هم شروع می‌کند از راهش وارد شدن، یک ضربه را می‌زند. می‌گوید که می‌خواهد تسلیم بشود، وقتی تسلیم می‌شوید همین‌طور نگاهت که نمی‌کنند! اگر [این طوری] نگاه کند دیگر تسلیمی و غیر تسلیمی چه فایده‌ای دارد؟!

تسلیم شدن موجب ایجاد تعهد و مسئولیّت

وقتی که تو تسلیم می‌شوی با این تسلیم شدن یک تعهد و مسئولیّتی روی آن ولیّ خدا می‌آید و آن ولیّ خدا می‌گوید که حالا که تسلیم شدی پس بگیر و بخور این اولیش! خب خودت گفتی من تسلیم هستم. اگر تسلیم نیستید هیچ کاری با تو نداریم! بفرمایید آقا بفرمایید، خواهش می‌کنم، لطف فرمودید، بزرگوار هستید، اختیار دارید و شما کجا و ما کجا؟! اینها همه برای زمان قبل از تسلیم شدن است. وقتی آمدی گفتی که آقا تسلیم هستم، [می‌گویند که] ببینیم راست می‌گویی یا نه؟ یک وقت می‌گویی که با ما شوخی می‌کنید؟! تو را به خدا بیا رهایمان کن! همان بگذار ما به کارمان برسیم و خودت را هم به دردسر نینداز! آن پشتکی که می‌خواهی سه سال دیگر بزنی، نیا که آن معلق و پشتک را نزنی و به کسی هم فحش ندهی! نه، از اول نیایید. اما وقتی آمدی و گفتی که می‌خواهم تسلیم شوم، حالا که می‌خواهی تسلیم شوی بسم الله او که رهایت نمی‌کند، امروز یکی و فردا یکی!

غمِ مبارک و میمون

تا شدم حلقه به گوش در میخانهٔ عشق *** هر دم آید غمی از نو به مبارک بادم[1]

به‌به! این حافظ تسلیم بوده است. می‌گوید که قبل از اینکه حلقه به گوش باشم خبری نبود! بیا و برو، به‌به، چه‌چه و هیچ خبری نبود! معنای حلقه به گوش یعنی تسلیم! تا تسلیم او شدم و تا هرچه داشتم در دایره ریختم و تا این نفس و انانیّت را کنار گذاشتم، گفتم که اختیار من از تو و اختیار تو از من است! وقتی این را گفتم او هم گفت که بسم الله امروز یکی و دو ماه دیگر یکی دیگر و سه ماه دیگر یک مقدار دیگر! یکی‌یکی می‌بیند عجب! اول می‌بیند سخت است، آخ آخ بدجوری خورده است! حالا یک مقدار که می‌گذرد بعداً دومی را می‌خورد و [بعد] سومی، دیگر کم‌کم عادت می‌کند و پوست آدم کلفت می‌شود! کم‌کم بعد به حدی کلفت می‌شود که اصلاً دیگر نمی‌فهمد! آنجایی که نمی‌فهمد خیلی خب! حالا درست شد، حالا همانی را می‌خواهید که او می‌خواهد! همان شدید که او می‌خواهد و او به‌دنبالش است! «هر دم آید غمی از نو به مبارک بادم!»

این غم که می‌آید دارد مبارک باد می‌گوید! می‌گوید که بندهٔ خدا کجا نشسته‌ای، مگر از این غم‌ها سراغ کسی دیگر می‌آید؟! این غم برای تو آمده و اختصاصی برای تو فرستاده شده است! باید مبارک باد بگویی و جشن بگیری و باید چه کنی و چه کنی! بعد آدم می‌بیند دارد عوض می‌شود و این او نیست! این قبل از این یک چیز دیگر بود و بعد یک چیز دیگر و بعد دوباره یکی دیگر آمد. خیال می‌کنید آدم همین است، حال آدم همین است، نماز آدم دیگر همین است، روزهٔ آدم همین است، قرآن که می‌خواند همین است و توجه همین است، تا به این حال عادت می‌کند خدا می‌گوید که حالا عادت کردی، هنوز با

---

[1] . *دیوان حافظ* (قزوینی)، غزل ۳۱۷.

تو کار داریم. دوباره یکی دیگر می‌آید و آدم به‌هم می‌ریزد و بالا و پایین می‌رود و آن‌هم از آن‌طرف ریموت کنترل دستش است که حساب را داشته باشد که یک وقت این قطع نشود! حساب دستش است و یک‌دفعه می‌بینید عوض شد. بعد وقتی آن غم می‌رود آدم می‌بیند او چرا این‌طوری است؟! چرا الآن حالش این‌طوری است؟! چرا یک فضای دیگری پیدا کرده است؟! این برای چیست؟! برای اینکه خدا سر به سرش می‌گذارد اما سر به سر راست راستی! نه‌اینکه بخواهد سر کارش بگذارد، خدا بقیه را سرکار می‌گذارد! خدا با اینها کار دارد و با اینها که کار دارد و برای آنجا انتخاب شده‌اند، یکی‌یکی می‌آید.

علت مصائب وارده بر ائمه علیهم‌السّلام

لذا مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ همیشه می‌فرمودند که خدا با هر کسی بیشتر کار دارد بیشتر بر سرش می‌آورد! چون با ائمه علیهم‌السّلام کار دارد از همه بیشتر به سر همین ائمه آورد! بر سر همین پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم چه آورد؟! بر سر این امیرالمؤمنین علیه‌السّلام و بر سر همین فاطمه زهرا سلام‌الله‌علیها و امام حسن و امام حسین علیهماالسّلام [چه آورد]؟! دیگر واقعاً چه نشد؟! آدم این صحرای کربلا را می‌بیند واقعاً می‌گوید که چه به فکر آدم می‌آمد که نکردند و چه [کارها که] نکردند! ولی نگاه می‌کنید می‌بینید امام حسین دارد عوض می‌شود، از روز عاشورا و ساعت به ساعت مدام عوض می‌شود و چهره برافروخته می‌شود![1] او که همان امام است و او که فرقی نکرده است! خود امام هم با خدا یک حسابی دارد که ما نمی‌دانیم، امامت به‌جای خود! ما از آنچه خدا برای امام در نظر می‌گیرد خبر نداریم، ما چه می‌دانیم؟! لذا امام حسین علیه‌السّلام که در عصر عاشورا روی خاک افتاد، با او که در صبح عاشورا بود چیز دیگری بود! اصلاً به کجا دیگر رسید؟! اصلاً دیگر نمی‌شود گفت در کجا بود! این مسئله، مسئلهٔ عجیبی بود که چطور حضرت باید اینها را یکی‌یکی طی کند؟! مگر ازدست دادن حضرت علی اکبر علیه‌السّلام شوخی است؟! مگر بازی است؟! حضرت علی اصغر علیه‌السّلام به آن وضع و به آن کیفیت و آن مسائلی که یکی‌یکی برای برادران و خاندان و اصحابش اتفاق افتاد، [مگر شوخی است]؟!

وجود تعلق و علقه‌ای بین سیدالشهداء علیه‌السّلام و حضرت حبیب بن مظاهر

یک وقت من یک عبارتی از مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ شنیدم که فرمودند که یک تعلق و علقه‌ای بین سیدالشهداء علیه‌السّلام و حضرت حبیب بن مظاهر بوده است که وقتی حضرت حبیب بر روی زمین افتاد، حضرت برایشان خیلی گران بود که حتی از نظر ظاهر هم [مشخص] بود! نفوس به هم علاقه و تعلق دارند؛ یعنی از میان اصحاب این حبیب حساب دیگری داشته است و مسئلهٔ دیگری داشته است.

تجلّی ذات به تمام جهات در بعدازظهر عاشورا

اینها همه چیزی نیست؟! نه [مثل] دیوار است؟! هرچه می‌خواهد بشود؟! نه، اینها همه حساب دارد. حبیب یک اثر می‌گذارد، حالا آنهایی که به خود حبیب می‌رسد به‌جای خود، آن اثری که روی نفس امام و روی نفس سیدالشهداء می‌گذارد [همه حساب دارد]. آن موقعیت و مقام حضرت ابوالفضل علیه‌السّلام به‌جای خود، ولی این ازدست دادنی که می‌گوید: «ألآن إنکَسَرَ ظَهری وَ قَلَّت حیلَتی!» دروغ نمی‌گوید، راست می‌گوید ولی این غم به مبارک بادم و آن ازدست دادن حبیب به مبارک بادم می‌آید! آن ازدست دادن حضرت علی اکبر علیه‌السّلام به مبارک بادم می‌آید و آن ازدست دادن [بقیه هم همین‌طور].

مطالب آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ همین‌ها است، اینها که ایراد و اشکال گرفتند که غم، غم است و اشک و تألّم می‌آورد و جگر می‌سوزاند، اینها به‌جای خود ولی آن‌طرف سکه را باید ببینید

---

[1] . *اللهوف*، ص ۱۲۸.

که این غم با این مقام و با نفس امام علیه‌السّلام چه کرده است، آن‌طرف سکه! این ازدست دادن حضرت علی اصغر علیه‌السّلام چه کرده است؟! حضرت علی اکبر چه کرده است؟! برادرها چه کرده‌اند؟! و مسائلی که بعد اتفاق می‌افتد [چه کرده است]؟! حضرت دارد همه را می‌بیند که آن قضایا چه خواهد شد، اُسرا چه خواهد شد و به کجا خواهند رسید. مجلس ابن زیاد چیست؟ مجلس یزیدش چیست؟ امام علیه‌السّلام همهٔ این مطالب را نه‌اینکه می‌بیند حضور دارد! امام حضور عینی دارد نه‌اینکه اطلاع دارد، حضور عینی دارد. لذا همه را به حضرت زینب سلام‌الله‌علیها می‌گوید که تو این کار را [انجام بده] و به امام سجاد علیه‌السّلام این توصیه را می‌کند.

همهٔ اینها دارد می‌آید و دیگر آن موقع که حضرت دارد پایین می‌افتد و دیگر کار تمام است، آن موقع آدم دیگر نمی‌داند چه خبر است! آن موقع است که دیگر کار تمام است و بعد از آن دیگر اصلاً لا یوصَف! در آن مرتبه قابل وصف نیست. مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ آنجا را می‌فرمودند که تجلّی ذات به تمام جهات در بعد از ظهر عاشورا هنگامی که حضرت دیگر به روی زمین افتاد، در آن موقع پیدا می‌شود. این را اولیاء می‌دانند و ما که نمی‌دانیم، آنها خودشان خبر دارند که چه خبر است! توجه می‌فرمایید؟!

این برای چیست؟! این کم‌کم برای انسان پیدا می‌شود؛ یعنی این حال باید بیاید و کم‌کم تبدیل به حال دیگر کند. پس سلوک یعنی شما این لیوان سیاه و این لیوان آلوده ـ حالا نه‌اینکه بگوییم که سیاهِ سیاه، کمی کدر ـ و این لیوان کدر را در فیلتر بگذارید و از فیلتر ردش کنید و از یک فیلتر دیگر ردش کنید، یک مسئلهٔ تربیتی بیاید بگذرید و نایستید، همین‌طور یک‌یک صاف بشود و صاف بشود و وقتی که کاملاً شفاف شد آن موقع است که مقام، مقام تجلّی است و آن تجلّی انسان را می‌برد و محو می‌کند و آدم را در آن عالم فنا می‌کند.

إن‌شاءالله خدا قسمت کند، عجب جایی است! خدا قسمت همهٔ ما بکند. إن‌شاءالله می‌کند چرا نکند؟! از خدا چه چیزی برمی‌آید؟! چه استبعادی دارد که به ما بندگان مسکین و بیچاره‌اش یک نظر کند؟! مگر حالا از بزرگی خدا کم می‌شود؟! ما که می‌خواهیم، حالا خدا بگوید که نه تو به مجاز می‌گویی؟! بالأخره همین به مجاز را هم می‌گوییم، بالأخره تو قبول کن و به حقیقت تبدیلش کن. پس خدایی برای چیست؟! اگر قرار بود به حقیقت می‌گفتیم که کارمان خیلی درست بود، زودتر از اینها تمام بود. ما همین مجاز را داریم می‌گوییم و ما دلمان با همین مجاز هم خوش است، بالأخره چیزهای دیگر نمی‌گوییم؛ حرف‌های دیگر و چیزهای دیگر و مسائل دیگر! حداقل [مجازش را می‌گوییم] و آن‌هم توفیقش را خودت دادی. پس بیا همهٔ این مجازهای ما را خودت با کرم خودت تبدیل به حقیقت کن.

اللهمَّ صلِّ علی محمّد و آل محمّد